مادر شهید پرویز پوردل در کنار عکس پسرش

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و خواهر شهید پرویز پوردل که پیکرش به تازگی شناسایی شده است

منتظر بودم از سربازی برگردد و دامادش کنم

■ صغری خیل فرهنگ

شهید پرویز پوردل اولین فرزند ذکور خانواده‌اش بود. اعظم ملکی مادر شهید برنامه‌ریزی‌اش را هم کرده بود که به محض آمدن پرویز از جبهه او را داماد کند. بیشتر از دو هفته به پایان خدمت سربازی پسرش نمانده بود که خبر آمد او مفقودالاثر شده است. داستان چشم انتظاری خانواده شهید بعد از شنیدن این خبر شروع شد و ۳۴ سال ادامه داشت تا اینکه ماه گذشته به مادر اطلاع دادند پیکر فرزندش سال ۹۶ تفحص شده و سال ۹۹ در یادمان شهدای شرکت گروه ملی صنعتی فولاد به عنوان شهید گمنام تدفین شده است. مادر بار و بنه را می‌بندد و راهی اهواز می‌شود تا بعد از ۳۴ سال بی‌خبری به دیدن فرزندی برود که قرار بود بعد از آخرین اعزامش خیلی زود برگردد و رخت دامادی را به تن کند، اما حالا چند سالی است مهمان گلزار شهدای اهواز شده و مزارش زیارتگاهی برای عاشقان. برای آشنایی با سیره زندگی این شهید با مادرش اعظم ملکی همراه شدیم و روایت‌های او را از سال‌ها چشم انتظاری شنیدیم. در این گفت‌وگو خواهر شهید نیز ما را همراهی کرد.

■■■

■ سرباز ژاندارمری

چه کسی فکرش را می‌کرد که انتظار دو هفته‌ای اعظم ملکی، مادر شهید ۳۴ سال به طول انجامد. حالا این خبر شناسایی پیکر پرویز است که مادر را از چشم انتظاری درآورده و با شوقی خاص می‌خواهد در این زمان همکلامی‌مان هر آنچه از شهیدش می‌داند و می‌تواند روایت کند. مادر تمام تلاش خود را می‌کند که نکته‌ای فراموشش نشود، هر طور که هست با حال و هوای سخت این روزها و کسالتشان همراهی‌مان می‌کند و می‌گوید: سال ۱۳۳۴ وقتی که ۱۳ ساله بودم، ازدواج کردم. هفت فرزند داشتم. پنج پسر و دو دختر. پرویز اولین پسرم بود که به شهادت رسید و پسر دیگرم دو سال پیش درگذشت. اصالتاً ملایری و ساکن تهران بودیم. همسرم در سازمان آب کار می‌کرد. بعد از مدتی که در تهران بودیم، به اسلامشهر نقل مکان کردیم. پرویز قبل از خدمت سربازی‌اش در بسیج محله خدمت می‌کرد. یادم هست در مسجد محل نگهبانی می‌داد و خیلی دوست داشت برای انقلاب اسلامی کار کند. پرویز ۱۸ سالگی از طریق ژاندارمری به خدمت سربازی رفت. چون زمان جنگ بود، ما نگرانش بودیم، اما خودش دوست داشت خدمت کند. حدود دو هفته به پایان خدمت سربازی‌اش مانده بود که به شهادت رسید.

■ مفقودالاثری

مادر شهید درباره روزهای بعد از بی‌خبری از اولین پسرش می‌گوید: «پسرم سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیده بود، اما هیچ خبری از او نداشتیم و حتی نمی‌دانستیم شهید شده است. اسرا که به ایران بازگشتند، فکر کردیم، پرویز هم اسیر بعثی‌ها شده و همراه با آزاده‌ها برمی‌گردد، اما خبری از او نشد. تا آنجا هم که می‌توانستیم پیش آزاده‌ها می‌رفتیم و سراغ پرویز را می‌گرفتیم تا بلکه خبری از وضعیت پسرمان به دست بیاوریم، اما خبری از او نبود که نبود. بالاخره بعد از بازگشت تمام اسرا به کشور، بنیاد شهید و ارگان‌های دولتی به ما اعلام کردند که پرویز شهید مفقودالاثر است. آنجا بود که فهمیدم معنای این کلمه مفقودالاثری چیست؟» چه کسی می‌دانست همین کلمه تلخ‌ترین روزها و سخت‌ترین لحظات را برای مادر بی‌تاب دیدار و وصال فرزندش رقم خواهد زد. کسی نمی‌دانست باید سال‌ها بگذرد تا مهمان آرمیده در زبیدات عراق به خانه بازگردد.

■ چشم‌های منتظر پدر

این مادر شهید روزهای چشم انتظاری فرزندش را اینگونه بیان می‌کند: چند سال منتظر پرویز بودم. اگر زنگ خانه به صدا درمی‌آمد، با خود می‌گفتم، یعنی خبری از پرویز آورده‌اند؟ تلفن منزل زنگ می‌خورد، آرزو می‌کردم که ای کاش پرویز پشت خط تلفن باشد. ۳۴ سال انتظار برای من، همسرم، خواهر و برادرهای شهید خیلی سخت گذشت. همسرم خیلی منتظر پرویز بود و با چشم‌های منتظر از دنیا رفت. وقتی اسیر از عراق به کشور بازمی‌گشت، همسرم به دیدنش می‌رفت تا خبری از پسرم بگیرد. من هم منتظر بودم وقتی برمی‌گردد خبری از پسرمان بیاورد، اما در چشم من نگاه نمی‌کرد و می‌گفت «خبری از پرویز نداشتند.» همان لحظه دلم آشوب می‌شد تا دوباره بتوانم از یک جایی یا از کسی خبری از پسرم بیاورند. برای پدر سخت بود. واگویه‌هایش را بروز نمی‌داد، اما می‌دانستم با هر بار صدای در و زنگ تلفن چطور بی‌قرار می‌شود.

■ شهید گمنام اهوازی!

«حدود یک ماه پیش به ما خبر دادند که پیکر پرویز سال ۹۶ به کشور بازگردانده شده و سال ۹۹ در اهواز به عنوان شهید گمنام دفن شده است. بعد از آزمایش دی.ان.ای که از من و خانواده‌ام گرفتند، متوجه شدم که شهید گمنام اهوازی پسر من است. چند روز پیش برای زیارت مزار شهید به اهواز رفتیم که استقبال خوبی از ما شد. پسرم پرویز متولد ۱۳۴۷ بود و ۶۷ به شهادت رسید. من سال‌ها چشم انتظارش بودم و خدا را شاکرم که چشم انتظاریم با دیدار فرزندم به پایان رسید.»

خواهر شهید پرویز پوردل در ادامه مصاحبه مادر را همراهی می‌کند و از شاخصه‌های اخلاقی برادر شهیدش اینگونه روایت می‌کند: پرویز بسیار دلسوز و مهربان بود. در دوره نوجوانی خیلی به پدرم کمک می‌کرد. آن زمان تعداد فرزندان خانواده بیشتر از الان بودند و بعضی وقت‌ها فرزندان برای تأمین مخارج زندگی به پدر خانواده کمک می‌کردند. پدرم در سازمان آب بود، اما پرویز سعی می‌کرد باری از

> **خواهر شهید پوردل می‌گوید: خدا خواست که من در آخرین اعزام برادرم کنارش باشم. در آخرین سفر، همسفرش شوم. به اهواز که رسیدیم، به منزل عمه‌ام رفتیم و پرویز بعد از یک شب استراحت، راهی منطقه شد. من با عمه‌ام به تهران برگشتم که بعد از مدتی به ما خبر دادند در آن منطقه عملیات شده و تعدادی از سربازان اسیر و شهید شده‌اند. من در آن سفر به همراه برادرم به اهواز رفتم و بدون برادرم برگشتم**

دوش خانواده بردارد. حتی وقتی که از خدمت سربازی به مرخصی می‌آمد، در آن دوره دو هفته‌ای، سرکار می‌رفت تا کمکی به پدرم کند.

■ خادم امام حسین (ع)

خواهر شهید ادامه می‌دهد: پرویز از همان کودکی در مجالس امام حسین(ع) شرکت و در ماه محرم در حسینیه محله با پدرم و دیگر برادرانم خدمت می‌کرد؛ کلاً خانواده ما به خصوص پرویز برای ماه محرم برنامه ویژه‌ای داشتند. هر سال ماه محرم به یاد آن روزها قدیم می‌افتم. سیاهپوش کردن خانه و نصب پرچم‌های عزای امام حسین (ع). برادرم پرویز آنقدر خوب بود که شهادت، مزد خوبی‌هایش بود. مزد همه ارادتش به ولایت و امام حسین (ع).

■ همسفر با برادر

خواهر شهید پوردل که در آخرین اعزام برادرش تا اهواز در کنارش بود، بیان می‌کند: پرویز، پسر اول خانواده بود دوست داشتیم عروسی و خوشبختی‌اش را ببینیم، اما شهید شد و آرزوی دیدن دامادی‌اش برای همه ما به ویژه مادرم دست‌نیافتنی شد. زمان شهادت برادرم، ۱۰ ساله بودم. منزل عمه‌ام در اهواز بود. در اعزام آخر من هم با پرویز به اهواز و منزل عمه‌ام رفتم. برادرم من را با اتوبوس به اهواز برد و خیلی مراقب من بود و می‌گفت، هر چه دوست داری بگو برایت بگیرم. این سفر یکی از بهترین سفرهای عمرم بود. خدا خواست تا در آخرین اعزامش کنارش و همسفرش باشم. به اهواز که رسیدیم، به منزل عمه‌ام رفتیم و پرویز بعد از یک شب استراحت، راهی منطقه شد. من با عمه‌ام به تهران برگشتم که بعد از مدتی به ما خبر دادند در آن منطقه عملیات شده و تعدادی از سربازان اسیر و شهید شده‌اند. من در آن سفر به همراه برادرم به اهواز رفتم و بدون برادرم بازگشتم، اما او چند سال دیرتر از من باز هم به اهواز بازگشت و مهمان اهوازی‌ها شد تا اینکه الحمدلله شناسایی و از چشم انتظاری درآمدیم. امیدوارم همه مادران و خانواده‌های منتظر از چشم انتظاری درآیند و دلشان با شنیدن شناسایی دردانه‌هایشان شاد شود.

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید عبدالرضا هردوانه از شهدای عملیات محرم

من هنوز او را می‌بینم

شهید عبدالرضا هردوانه

■ نرگس انصاری

جای برخی حادثه‌ها و اتفاقات بیشتر باید در دل‌ها باشد تا روی زبان‌ها، اما گمان من این است که برای آیندگان باید نوشت. شاید برای بعضی‌ها باورپذیر نباشد که هاجر تورجی، مادر عبدالرضا سال‌ها پس از شهادتش او را پیش چشمانش می‌دید و حس می‌کرد. او را می‌دید که گاه در خانه چرخی می‌زد و می‌رفت و همه‌جا تکیه‌گاه مادر دلسوز و بی‌قرارش بود؛ خصوصاً وقتی مادر دردی داشت یا ناراحت و بیمار می‌شد، آنجاست که باید سربسته بگوییم: «گر طبیبانه بیایی به سر بالینم! به دو عالم ندهم لذت بیماری را.» اینها حقایقی است که بین دل‌ها باشد، جایش امن‌تر است تا روی زبان‌ها، اما چند روزی است که مادر هم مهمان عبدالرضا شده و بهانه‌ای برای انتشار این مصاحبه؛ مصاحبه‌ای که همه فعل‌هایش را به گذشته برد تا شاید این متن یادکردی باشد از مرحومه هاجر تورجی و فرزندشهیدش عبدالرضا هردوانه از شهدای عملیات محرم.

■ پیراهن و پوتین نو

وقتی مادر دو پیراهن برای عبدالرضا می‌خرد، ابروهایش را در هم گره می‌کند و می‌گوید: «چرا پیراهن نو خریده‌ای؟ من لباس نو نمی‌پوشم، در حالی که بچه‌های مسجد لباس نو ندارند.» اما باز هم نمی‌خواهد دل مادر را بشکند، لباس‌ها را می‌گیرد. همین اخلاق در وجود عبدالرضا ماند تا اینکه راهی جبهه شد. یکبار قبل از اعزام، خواهر سراغ پوتین‌های عبدالرضا رفت، پیش خودش می‌خواست کاری برای برادر رزمنده‌اش کرده باشد، واکس را آورد و شروع به برق انداختن پوتین‌های برادرش کرد. عبدالرضا وقتی چشمش به پوتین‌ها افتاد، گفت آخر این چه کاری است، حالا بچه‌ها فکر می‌کنند پوتین‌های من جدید است، شاید کسی پوتین نو نداشته باشد.

■ مانع جهاد

وقتی از جبهه برگشت با یک کیسه پر از دارو بود. بهانه خوبی دست خانواده افتاد تا سد راه عبدالرضا شوند. با این حال و روزت دیگر به منطقه نرو! یک مدت بمان! هم حالت بهتر بشود و هم به درس و مشقت برسی. عبدالرضا که قصد ماندن نداشت، می‌گوید: «شماها چرا می‌خواهید مانع من شوید؟ چرا می‌خواهید من را از این فیض عظیم منع کنید؟ این را بدانید هر کسی نرود پشیمان می‌شود.» پژواک صدای عبدالرضا هنوز در گوش اهل خانه می‌پیچد: «هر کسی نرود پشیمان می‌شود.» عبدالرضا برای سومین بار از مسجد امام سجاد(ع) عازم می‌شود، گریه امان نمی‌دهد که خواهر و برادرش همراهی‌اش کنند. مادر بغض‌هایش را فرو می‌خورد تا دل رزمنده خانه‌اش نلرزد و تنها یک زمزمه است که از او به گوش می‌رسد: صلی الله علیک یا ابا عبدالله. این بار قرار است از پادگان کرخه به منطقه اعزام شوند. خواهر عبدالرضا بیقرار خودش را برای آخرین دیدار به برادر می‌رساند و از دور در قاب نگاه خواهر قرار می‌گیرد و نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. خواهر سراسر حیرت می‌شود، عبدالرضا که سبزه بود، حالا چرا اینقدر صورتش سفید می‌زند. فقط یک حلقه سیم خاردار بین برادر و خواهر فاصله است، چهره نورانی عبدالرضا به خوبی دیده می‌شود. همین نورانیت عبدالرضا حجت را بر خواهر تمام می‌کند و چنگ می‌اندازد به دلش که دیگر به شهادت برادر یقین پیدا می‌کند. عبدالرضا می‌رود و خودش را به عملیات محرم در منطقه شرهانی می‌رساند.

■ شهادت در محرم

نگهبانی عبدالرضا تمام شده و نوبت نفر بعدی است. عبدالرضا که از مریضی رفیقش خبر دارد، می‌گوید: «تو برو استراحت کن! من هستم!» هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که خمپاره‌ای پیش پای عبدالرضا می‌خورد و او را راهی بیمارستان شیراز می‌کند و دو هفته بعد خبری در شهر می‌پیچد: «عبدالرضا هردوانه آسمانی شد.» مادر وقت دلتنگی‌هایش که می‌شد او را می‌دید، عبدالرضا بعد از رفتن هم خیلی هوای مادر را داشت، اما حالا دیگر هر دو کنار هم هستند.

عبدالرضا قبل از آغاز عملیات وصیتنامه‌اش را به «علیرضا برزپر» می‌دهد، اما دست تقدیر عجب بالا و پایینی دارد، چه کسی می‌دانست که علیرضا دو روز زودتر از عبدالرضا شهید می‌شود و وصیتنامه عبدالرضا در جیب علیرضا پیدا می‌شود. حالا هر دو رفیق در گلزار بهشت علی دزفول با هم همسایه شده‌اند. شهید عبدالرضا هردوانه، متولد ۱۳۴۴ در تاریخ ۲۷آذر ۱۳۶۱ در عملیات محرم و منطقه شرهانی در سن ۱۷ سالگی به شهادت رسید و مزار مطهرش در گلزار شهدای بهشت علی شهرستان دزفول زیارتگاه عاشقان است.

یادکرد

روایت رزمنده حاضر در عملیات محرم از امدادهای غیبی در این عملیات

رمز یا زینب(س) در عملیات محرم

■ مبینا شانلو

خاطرات رزمندگان لشکر امام حسین (ع) از عملیات محرم شنیدنی بود. نیروهای لشکر امام حسین (ع) در این عملیات جان خود را فدا کردند تا همرزمان‌شان در محاصره دشمن قرار نگیرند. اگر دلاوری و شجاعت آنها نبود و گردان‌های لشکر امام حسین (ع) از رودخانه دویرج عبور نمی‌کردند، یگان‌های عملیاتی محاصره و عملیات شکست می‌خورد. جانباز عباس صدیقی از رزمندگان حاضر در عملیات است. خاطره او از شب عملیات محرم و امداد غیبی که باعث فتح عملیات شد را می‌خوانیم.

عملیات محرم در آبان ۱۳۶۱ در منطقه موسیان و دهلران با رمز یا زینب (س) شروع شد و رزمندگان اسلام موفق شدند، ارتفاعات دهلران را به تصرف خود درآورند و شهر دهلران را از تیررس دشمن خارج و همچنین حوضچه‌های نفتی را آزاد کنند تا دشمن بعثی را کیلومترها به عقب برانند. عراقی‌ها این منطقه را با میدان مین و بشکه‌های فوگاز تله‌گذاری کرده بودند. بچه‌های لشکر امام حسین (ع) تنها لشکری بودند که از میان یگان‌های حاضر در عملیات باید از رودخانه دویرج عبور می‌کردند. شناسایی، عمق این رودخانه فصلی را زیاد نشان نمی‌داد. با این وجود نیروهای جهاد یک سد خاکی در ارتفاعات میمه و منطقه عین‌خوش احداث کرده بودند که در صورت بارش باران، مشکلی برای عبور نیروهای لشکر پیش نیاید. عصر روز دهم آبان ابرهای سیاه در آسمان پیدا و شروع به بارش کردند و در عرض چند دقیقه کل منطقه را آب فرا گرفت.

بارش باران شدید و سیل به راه افتاده بود. آب وارد کانال‌های نیروهای لشکر امام حسین (ع) شد و تعدادی از بچه‌ها که در کانال منتظر فرمان حمله بودند را آب برد. سلاح‌ها و ماشین‌های پر از مهمات چپ کرد. سازماندهی نیروها به هم ریخت و فرماندهان با قرارگاه تماس گرفتند که با این وضع نمی‌توانیم عملیات کنیم، اما فرمان رسید که با رمز «یا زینب(س)» عملیات را آغاز کنید. بچه‌ها با دست خالی به سوی دشمن حرکت کردند تا به خط دشمن رسیدند. باران تمام مین‌ها و شبکه‌های فوگاز شیمیایی را به داخل دره ریخته بود و موانع پاک و راه برای رزمندگان اسلام باز شده بود. بچه‌ها داخل سنگرهای تجمعی دشمن می‌شدند، سلاح‌ها و بیسیم‌های‌شان را برمی‌داشتند و نارنجک به داخل سنگر می‌انداختند.

با وجود اینکه ستون پنجم عملیات را به دشمن لو داده و عراقی‌ها از اول محرم تا چند روز بعد از عاشورا در آماده‌باش کامل بودند، اما بارش باران و امداد غیبی تمام نقشه‌های‌شان را نابود کرد. با بارش باران و آبگرفتگی منطقه، بعثی‌ها تصور می‌کردند که رزمندگان ما حمله نخواهند کرد. برای همین فرماندهان برای استراحت به عقب رفته و سربازان هم با خیال راحت خوابیده بودند؛ حتی نگهبان هم خواب بود. در این عملیات تلفات زیادی از دشمنی بعثی گرفته و مناطق زیادی از تیررس دشمن خارج شد، این باران یک امداد غیبی از طرف خداوند متعال بود. ما از نظر تجهیزات خیلی ضعف بودیم، ولی رزمندگان ما ایمان قوی داشتند و دعای حضرت امام و دلسوختگان بود که ما در جنگ حق علیه باطل پیروز شویم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۶۸

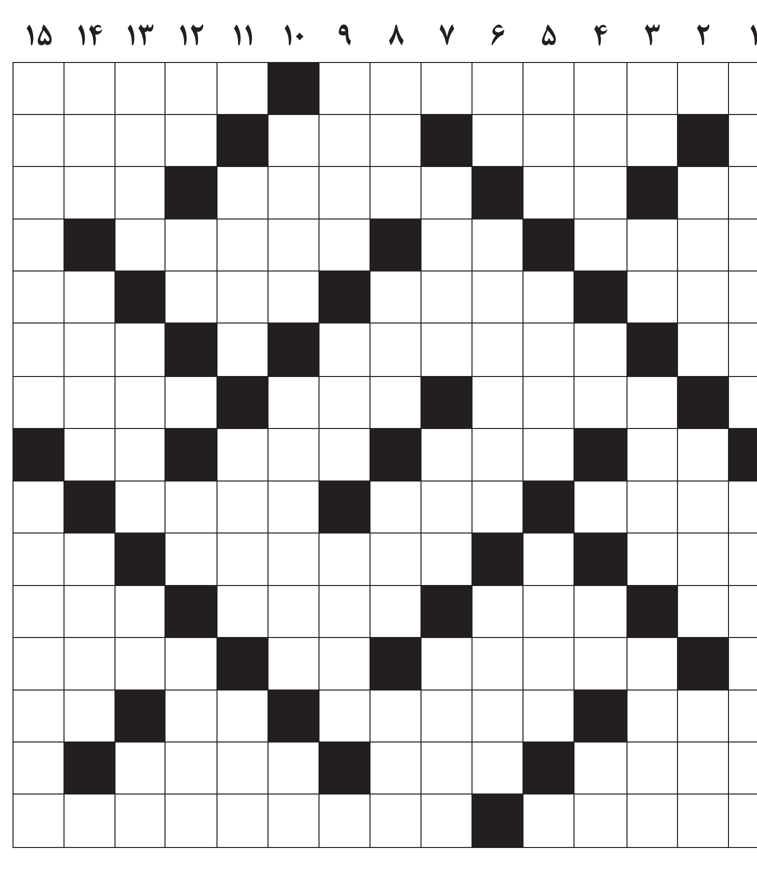

از راست به چپ

■ ۱- از صنایع دستی کشورمان که در تزئین سطح پارچه استفاده می شود- استان کویری ■ ۲- تجارت و بازرگانی- روی کردن بخت و اقبال- مظهر پاکی در طبیعت ■ ۳- رود آرام- قوم ذبح شده- مطابق سلیقه روز- سبزی ضدسرطان ■ ۴- بعضی‌ها با آن هزار سودا دارند- نو و بازنشده- شهری نزدیک رودبار ■ ۵- غذای تزریقی- منافذ پوستی- میوه آبدار- سنگ عصاری ■ ۶- عدد منفی- از مواد رسمی دوچرخه‌سواری پیست- شکل و قالب ■ ۷- محصول زنجان- پدر بزرگ- فدراسیون بین‌المللی فوتبال ■ ۸- یک و یک- شادی- راه روشن و آشکار- کوچک ■ ۹- بغل- انجیر- کله‌پز ■ ۱۰- ته‌چک- حرارت دادن و داغ کردن- کنار ■ ۱۱- حرف فاصله- نیمسال تحصیلی- نوعی دیدار برای دولتمردان- اسلوب و روش ■ ۱۲- غضروف هلالی در مفصل زانو- هرگز عرب- بیماری پارکینسون ■ ۱۳- ثروتمند- بازیگر و کارگردان سینمای هالیوود با اسم کوچک جورج- پسوند شباهت- پایان روز ■ ۱۴- نشانی پستی- فلسفه ارسطو- سبز تیره ■ ۱۵- دزدی و کلاهبرداری- مجلس انقلاب کبیر فرانسه

از بالا به پایین

■ ۱- همان دین زرتشتی است - تصور و برداشت ذهن از یک موضوع ■ ۲- زمخت و بدقواره- گمراه کردن- نیشتر رگزنی ■ ۳- تصدیق انگلیسی- کشنده بی صدا- پیشرو قافله زائران- فانی و ناپایدار ■ ۴- موزه‌ای در پاریس- یک بر روی یک- کنسرو ماهی- عضو بالانشین ■ ۵- نیستی- پایتخت عمان- پارتیزان ■ ۶- اسم آذری- همروان فرهنگستان- قطعی و حتمی ■ ۷- کشاورز- دو مصرع از شعر- کاخ تابستانی ■ ۸- سفید موی شاهنامه- اسباب خانه- واحد شمارش شتر- برکت سفره ■ ۹- کبوتر صحرایی- ابرقدرت آسیایی- از اندوه رها شدن ■ ۱۰- همراه کلیله- شیطان- تو و میان چیزی ■ ۱۱- رودی که بغداد را مشروب می سازد- کوه فرود کشتی نوح- زندان ■ ۱۲- رفوزه- از اقمار مشتری- یکی از خواهران نویسنده انگلیسی- شهری در فرانسه ■ ۱۳- صدراعظم پیشین آلمان- بدون تغییر- بچه می‌زند- تکرار حرف آخر ■ ۱۴- طایفه کوچنشین- حجره اطراف حیاط مسجد- جانوران غیر اهلی ■ ۱۵- برابر فارسی واژه اندیکاتور- پایین تر از استوار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
	۸		۴				۷	
			۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶		۷				

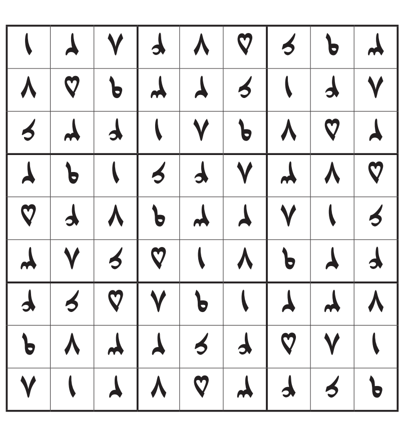

جدول کلمات متقاطع
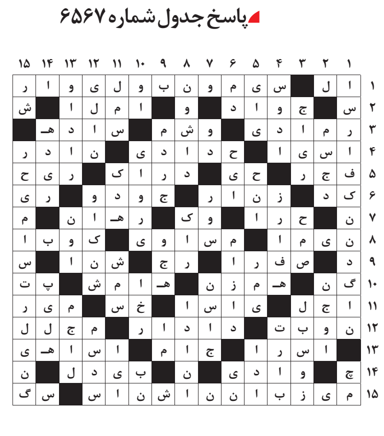
پاسخ جدول شماره ۶۵۶۷